

دشمنان داخلی

مَهْدِ غُلّیا مادرت شب تا سحر نیست از حال تو آنی بی خبر

خفیه هایش می برند اخبار را گفتگوی اندک و بسیار را

آنچه من گویم ترا از عقل و دین می فزاید مادرت را قهر و کین

او گمانش من ترا اغوا کنم بر همه خرد و کلان بینا کنم

او نداند من به وجدان داین ام گر جز این ورزم به کشور خائن ام

خُود تو برگو با هوا و با هوس ملک مانند بر بلادی بی عسس

سلطنت با عقل سلطان قائم است با نظام عدل و احسان دائم است

بچه بازی نیست کار سلطنت بر شه ظالم چه مانند ملعنت

مادرت از آن به من بَد دل شده

هضم من از بَهر آن مشکل شده

زآنکه گویم از مخارج کم شود

تا اساس مملکت محکم شود

من ترا گویم که خستِ پیش گیر

راه و رسم مفلس و درویش گیر

او ترا گوید آیا فرزندی من

شهریار خوشگل و دلیند من

صرفه جوئی رمز کشورداری است

ورنه حاصل از آن ملال و خواری است

سلطنت با خرج و برج بی شمار!

می نماید دیر سالی برقرار!

او گمانش مملکت چون روستاست

کار و بارش با دو من گندم بیاست

با دو من گندم، کمی جو، یا عدس

کدخدا گردد به مفلس دادرس

شهریاری را سخاوت لازم است

نی گدائی و لئامت لازم است

پادشاهان گنج و گوهر داده اند

تاج شاهی زآن بسَر بنهاده اند

خستِ طبع و لئامت سُرُفلگی است

طبع شه چون طبع شیر و //

شاه باید گوهر افشانی کند

تا رعیت را بخود جانی کند

بی نصیب از بخشش ذات خداست

شاه بی انعام و بخشش خود گداست

تخم دشمن کاشته در هر قَدَم

شه چو دستش بسته باشد از کَرَم

تا در دِلها ازین ره وا کند

شاه باید بذل و بخشش‌ها کند